

روبه روش وایستادم که با خوش رویی باهام دست داد و رو بوسی کرد

–خوبی دخترم؟؟

–ممنونم

–بریم داخل؟؟

به پاساژ اشاره کرد ، میخواستم خوب رو حرفاش تمرکز کنم برای همین گفتم

– نه میشه اول بریم یه گوشه بشنیم شما حرفاتونو بزنید بعد بریم خرید؟؟؟

لبخند مهربونی تحویل داد و باهم به یه بستنی فروشی رفتیم دوتا بستنی سفارش
دادم و منتظر بهش زل زدم

صورت نه چندان گردی داشت و لباس بزرگ و نازک بود و دماغش متوسط بود و
چشماشم زیر که گوشه ی چشمش چروک افتاده بود

رو موهای جو گندمیش شال مشکی رنگی انداخته بود و رو ناخوناش لاک قرمز رنگ
زده بود

منتظر بهش خیره شده بودم بلکه حرف بزنه ، بستنی هامونم آوردن

یه قاشق خوردم

–خب؟؟

کمی خودشو به جلو کشید : میدونی که من تو این دنیا فقط دوتا پسر دارم جمال و
رضا ، رضا از جمال بزرگتره و خیلی سالهاست که با خانوادش کانادا زندگی میکنه و
دوتا بچه داره خدا روشکر

جمال هم خیلی سالها پیش میخواست بره کنار برادرش که من نذاشتم و هر جور که شده پای بندش کردم اینجا بمونه

دختر خواهرشوهرمو براش گرفتم. روزای اول زندگیشون خوب بود

اما خب نگار یه مشکلی داره اونم اینکه بچه دار نمیشه هر چقدر دکتر رفتن بازم این دختر بچه دار نمیشه

منم تنها ارزوم اینکه بچه ی جمالو ببینم دروغ چرا جمالو از رضا بیشتر دوست دارم ، چون اسم پدر محروممو روش گذاشتم و وقتی به جمال نگاه میکنم

انگار پدرمو میبینم! پیشمونم که نگار رو براش گرفتم میخوام که نگار رو طلاق بده

سر از حرفاش در نمیاوردم ، این چی داشت میگفت اصلا حالش خوبه؟؟؟ اصلا این حرفا رو چرا به من میزنه؟؟؟

شونه ایی بالا انداختم: این حرفا رو چرا له من میزنید؟؟؟

بی مقدمه جواب داد : با جمال ازدواج میکنی؟؟

چشمام نزدیک بود از کاسه بزنه بیرون به گوشام شک داشتم حس میکردم اشتباه میشنوم

چند بار پشت سرهم پلک زدم :چی میگید؟؟؟

شونه ایی بالا انداخت :خب من دنبال زنم واسه جمال، کی بهتر از تو؟؟ هم جذابی هم خوشگلی هم دختر زرنگی هستی میتونی وارث واسه من به دنیا بیاری

کارد میزدی خونم در نمیومد. دندون قروچه ایی کردم

_ چه طوری به خودتون اجازه دادید این پیشنهادو به من بدید؟؟؟

با پرویی جواب داد: جرات نمیخواه دختر جون یه خواستگاریه

پوزخندی زد: چه جور خواستگاریه اخه؟؟؟ من رو چه حسابی باید زن پسرتون بشم
با اینکه ازدواج دومشون هست

چی در مورد من فکر کردید؟؟؟

یهو از فاز مهربونی خارج شد

_مگه پسر من چی کم داره هان؟؟؟ همه ی دخترا واسش صف میکشن و دوستش
دارن

این پسر من خره هر دفعه عاشق یه گدا گشنه میشه

هوس یه دختر دهاتی کرده بود که دختره وقتی زیر خواب پسرش شد از پسرش
سواستفاده کرد و فرار کرد

این نگار هم که اصلا ادم نیست. دختره ی فلان شده

هاج و واج به لباش نگاه میکردم

به من میگفت گدا گشنه؟؟؟ به من میگفت زیر خواب پسرش؟؟ وای که دلم
میخواست به تلافی تمام این سالها موهاشو بگیرم و دور خیابون بچرخونم

چقدر نفرت انگیز بود این زن!! سرشو جلو آورد

_تازه جمال بهم میگفت اون یه ذره بچه خیلی کارای بی ادبی میکرد و جمالو مجبور
میکرده که باهاش بخوابه خداروشکر از شرش خلاص شدیم

نزدیک بود پسرمو بدبخت کنه! جمال روزی هزازان خداروشکر میکنه که از دست اون
دختر نجات پیدا کرده

همیشه میگه ماما نگار اون دختره منو طلسم کرده بود از بس که دوستش داشتیم.

دستامو مشت کردم و محکم چشمامو رو هم گذاشتم یکباره نفرت از جمال شدت
گرفت

به چه جقی همچین حرفایی رو در مورد من به مامانش زده؟؟؟

من اونو وادار به رابطه می‌کردم؟؟؟

_تازه می‌گفت دختره هرزه ی ابادیشون بوده و اصلا دختر نبوده با اون سن کمش زن
شده باورت میشه؟؟؟

خون به مغزم نمیرسید.

جمال چطور به خودش اجازه داده همچین حرفی بزنه! اون مگه اصلا به من دست زد
که بفهمه من دخترم یا نه

شال رو سرمو درست کردم ، مطمئنم اگه یکم دیگه اونجا می‌موندم خودمو لو میدادم
اخمی کردم و خیلی جدی گفتم : من قصد ازدواج ندارم ، مخصوصا برای اینکه بخوام
بچه ایی برای کسی بیارم

لیاقت من بیشتر از ایناست که با یه مرد متاهل وارد رابطه بشم

با چشمای گرد شده نگاهم کرد ، پول بستنی ها رو میز گذاشتم و بلند شدم

وقتی خواستم از کنارش رد بشم گفتم : ایش فکر نمی‌کردم انقدر خودخواه باشی

منتظر بقیه حرفاش نموندم و رفتم بیرون

با خوردن حرفای تازه به صورتم تونستم کمی نفس بکشم! حرفاش بدجور دلم
سوزند

دلم میخواست یه بلایی سر جمال بیارم

نفرت سرتاسر وجودمو گرفته بود. حالا که اون انقدر راحت در مورد حرف میزنه منم
ادمش میکنم!

تاسف باره که مادرش همچین حرفایی میزد
موندم اگه بفهمه من همون گندمم میخوام چه غلطی بکنه؟؟؟

میشینه واسه پسرش منو خواستگاری کنه